

تحریم فعال تدارک انقلاب

مازیار رازی

<https://linktr.ee/mazraz>



سلسله مقالات مازیار رازی در حاشیه انتخابات ۱۴۰۰

دمکراسی و پارلمانتاریسم

آیا به دمکراسی اعتقاد دارید؟ تعریف شما از دمکراسی چیست؟ آیا انتخابات سالم می تواند در بهترین شرایط منجر به فرایند تصمیم گیری جمعی در جامعه شود؟

مازیار رازی: بدیهی است که من به دمکراسی اعتقاد دارم. به اعتقاد من دمکراسی، یعنی سوسیالیسم. بنابراین، دمکراسی ای که من به آن اعتقاد دارم، دمکراسی سوسیالیستی است. اما، اگر منظورتان از «دمکراسی»، دمکراسی حاکم در جوامع سرمایه داری غربی است؟ خیر من به این دمکراسی (یعنی دمکراسی بورژوایی) اعتقادی ندارم. زیرا که یک دمکراسی فرمال و صوری است. صرفاً در حوزه سیاست، آن هم با محدودیت بسیار زیاد. دمکراسی بورژوایی به نظر من یک ایدئولوژی است برای فریب اکثریت مردم در این جوامع. در این مورد بیشتر توضیح می دهم.

به نظر من همه مفاهیم و پدیده های اجتماعی به اعتبار وجود جامعه ای طبقاتی مبتنی بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، خود طبقاتی هستند. به هیچ وجه نمی توان با حذف بار طبقاتی «دمکراسی»، از آن به شکل یک مفهوم مجرد و انتزاعی صحبت کرد. برای ما، دمکراسی بورژوایی به طور خلاصه چیزی نیست جز روش و شیوه اعمال اراده یک طبقه بر دیگر طبقات و اقشار جامعه، یا به عبارت دیگر دیکته کردن اراده طبقه حاکم بر کل جامعه. به همین دلیل است که عامدانه برای «دمکراسی» کنونی، از یک پسوند بورژوایی استفاده می کنم و اصولاً کار ما فراتر رفتن از آن است. این دمکراسی بورژوایی، چیزی نیست جز دیکتاتوری یک اقلیت (اقلیتی که امروز کمترین سهم مستقیم را در تولید دارد) بر اکثریت جامعه. این در حالی است که بورژوازی به شکل حساب شده و آگاهانه، همین دمکراسی «اقلیت» را که ضامن حفظ و بقای او است، به مفهومی عام، جهان شمول و «برای همه» تبدیل می کند. نه فقط این، که همیشه دمکراسی را به حوزه سیاست و مصادیق آن محدود می کند و هرگز کلمه ای از آن در حوزه اقتصاد و تولید اجتماعی نمی گوید.

نتیجه این «دمکراسی» می شود آن که بنا به گزارش مؤسسه «کردیت سوئیس» چند سال پیش، ثروتمندترین یک درصد جمعیت جهان، در حال حاضر نزدیک به نیمی از کل ثروت جهان را در اختیار دارد و اگر نابرابری با همان نرخ سال گذشته ادامه می یافت، در این صورت همین ۱ درصد قادر می شد طی ۲۳ سال، صاحب کل ثروت در کره زمین شود. طبقه سرمایه داری جهانی، نه فقط ابزار تولید مادی، که ابزار تولید ذهنی را هم برای توجیه ایدئولوژیک خود و تحمیل جامعه به دست می گیرد، به این ترتیب امروز در مثلاً آمریکا تنها ۶ ابرشرکت، ۹۰ درصد رسانه ها و در نتیجه افکار عمومی را تحت کنترل خود دارند، در حالی که در سال ۱۹۸۳، تعداد این شرکت ها به ۵۰ مورد می رسید.

روی دیگر سکه، به عنوان جزء منطقی همین دمکراسی بورژوازی، عبارت است از بدترین بحران اقتصادی نسبت به بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، بیکاری فراگیر، جنگ و مداخلات امپریالیستی، نابودی محیط زیست، «بحران پناهندگی» و اخیراً حتی بحران ناشی از شیوع کرونا.

در چنین حالتی حتی در جوامع اروپایی و آمریکا، چنانچه ما خواهان آزادی بیان و برخورداری از تریبون باشیم، نیازمند منابع مالی هنگفتی هستیم که در انحصار یک اقلیت ناچیز است، و در نتیجه تحقق این خواسته، در گرو متلاشی کردن این انحصار بر رسانه های جمعی. در حوزه اقتصادی، اکثریت جامعه به عنوان تولیدکنندگان مستقیم اگر بخواهند تولید و توزیع را تحت کنترل و مدیریت خود بگیرد، و نه اقلیتی که کوچکترین نقشی در آن ندارد، ناگزیر است اصل «مالکیت خصوصی» در دمکراسی کنونی را نقض کند. و این درست همان نقطه ای است که پرده ها فرو می افتد و بورژوازی به شدیدترین وجه با سرکوب فیزیکی آن را قلع و قمع می کند. به همین دلیل دمکراسی سوسیالیستی، به عنوان دمکراسی اکثریت مطلق جهان، از مدار لغو مالکیت خصوصی می گذرد و به همین دلیل معنایی جز مبارزه برای سوسیالیسم ندارد. مالکیت خصوصی خط قرمز دمکراسی سرمایه داری است، و به همین دلیل اگر میلیون ها نفر حتی از مجاری «دمکراتیک» و «انتخاباتی» رأی به لغو آن دهند، یک اقلیت ناچیز

به راحتی آن را «وتو» می‌کند. وقتی مارکس و انگلس در مانیفست اشاره می‌کنند که «نخستین گام در انقلاب طبقه کارگر، ارتقای پرولتاریا به مقام طبقه حاکم برای پیروزی در نبرد برای دموکراسی است»، به همین مورد اشاره دارند. در واقع در دوره کنونی، یعنی عصر گنبدیگی سرمایه داری یا همان امپریالیسم، برای ما مفاهیم دموکراسی و سوسیالیسم در هم تنیده اند. تاکنون در بُعد تاریخی تمام دستاوردهای طبقه کارگر، حاصل مبارزه برای تحقق دموکراسی خود بوده است و نه آن چیزی که بورژوازی اعطا کرده باشد.

مبارزه برای دموکراسی سوسیالیستی جدا از مبارزه برای سوسیالیسم نیست، بلکه شرط پیروزی آن است. از منظر سوسیالیسم مارکسیستی، دموکراسی سوسیالیستی مهم ترین ضامن سلامت دوران گذار به سوی سوسیالیسم نیز هست. در این دوره این بار مسأله مالکیت عمومی (دولت کارگری) بر ابزار تولید اجتماعی یک خط قرمز است و ما برای جلوگیری از بازگشت ضد انقلاب شکست خورده، حق «وتو» خواهیم داشت. در حالی که شوراها، تمام امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و خلاصه کل حیات جامعه را در دست دارند و حقوق دمکراتیک (مانندی آزادی احزاب، اندیشه و اعتقاد، بیان و مطبوعات و نظایر آن) باید در وسیع ترین سطح وجود داشته باشد.

تا جایی که به موضوع «انتخابات» باز می‌گردد، اولاً موضوع انتخابات باید روشن باشد و ثانیاً شرایط مشخص آن. مارکسیست ها می‌توانند و باید از «فضای انتخاباتی» برای افشای سرمایه داری حاکم و تبلیغ مواضع خود استفاده کنند، چرا که فضای انتخاباتی (اعم از ریاست جمهوری، پارلمان و غیره) موضوعی روزمره نیست، و دولت حتی در استبدادی ترین نظام ها، در وضعیت انتخابات عامدانه تا حدودی فضا را باز می‌گذارد. در این شرایطی که جامعه سیاسی می‌شود، باید از این فضا به سود خود استفاده کنیم. به همین ترتیب در انتخابات پارلمانی، چنان چه دموکراسی متعارف بورژوازی (مانند آزادی احزاب) وجود داشته و جامعه در حالت اعتدالی انقلابی نباشد، یک گرایش مارکسیستی انقلابی می‌تواند نماینده ای را برای شرکت در انتخابات پارلمانی داشته باشد تا مثلاً به سیاست ها و لوایح ضد

کارگری رأی منفی دهد. بدیهی است که وقتی شرایط این انتخابات در کشوری (همانند ایران) به درجه ای غیردمکراتیک باشد که تمامی نمایندگان واقعی گرایش های مختلف در زندان باشند و اصولاً کسانی بتوانند وارد یک انتخابات شوند که همگی از زیر تیغ نظارت خود طبقه حاکم رد شده باشند، تنها می توان از فضای انتخاباتی بهره برداری کرد. در واقع این تاکتیک فراتر از تحریم، و به معنی «تحریم فعال» است.

اما در این جا یک نکته مهم وجود دارد، و آن این که در همه این حالت ها، یک گرایش مارکسیستی باید در قالب یک تشکیلات منسجم شکل گرفته باشد. هرگونه دخالتگری، تحت نظارت این تشکیلات است. در غیر این صورت چه تضمینی وجود دارد که فرد خود در جایی که به منظور دخالتگری حضور یافته، حل نشود. این تاکتیک تنها در صورت وجود تشکیلات منسجم و مسلح به تئوری مارکسیستی قابل اجرا است و افراد شرکت کننده در پارلمان بورژوازی باید از کادرهای ورزیده این تشکیلات مارکسیستی باشند تا به خوبی بتوانند از مواضع انقلابی و در حمایت از کارگران و زحمتکشان علیه نظام سرمایه داری را از تریبون بورژوازی، رو به توده های کارگران دفاع کنند. اما این و سایر تاکتیک های مارکسیست ها باید بتواند حلقه واسطی برای استراتژی تسخیر قدرت باشد؛ در غیر این صورت به سادگی قابل چرخش به رفرمیسم و درغلتیدن به روش پارلمانتاریستی به جای مبارزه انقلابی خواهد بود. در اروپا کم نیستند افرادی که به عنوان یک مارکسیست و با مواضع رادیکال، اما به عنوان یک فرد غیر تشکیلاتی، وارد پارلمان می شوند، و پس از طی دوره ای به عنوان یک پارلمانتاریست منضبط بیرون می آیند.

بنابراین تا جایی که به یک «انتخابات» بازمی گردد، مسأله موضوع انتخابات، شرایط عمومی داخلی و بین المللی، توازن قوا، وجود یا عدم وجود یک تشکیلات منسجم انقلابی و غیزه همگی جزو مؤلفه های کلیدی هستند. اما، در ایران چنین شرطی وجود ندارد. از اینرو شعار محوری ما در انتخابات آتی «تحریم» فعال انتخابات خواهد بود. (پرسش و پاسخ ها ادامه دارد)

۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۰

تحریم انتخابات برای دسترسی به چه بدیلی؟

سوسیال دموکرات ها، جمهوری خواهان، سکولار دموکرات ها و دیگر گروه های ایرانی مشابه در تحریم و مخالفت با انتخابات غیردموکراتیک دولت سرمایه داری جمهوری اسلامی بدیل انتخابات جوامع به اصطلاح دموکراتیک غربی را به عنوان الگویی مناسب مطرح می کنند. آنان در حمایت از دموکراسی غربی می گویند "ببینید در ایران دموکراسی وجود ندارد، انتخابات آزاد وجود ندارد، در نتیجه ما باید به دموکراسی غربی اقتدا کنیم و چنین دموکراسی را در ایران برقرار کنیم"؛ می گویند "ببینید در جوامع «کمونیستی» شوروی، چین و اروپای شرقی یا کوبا چه اختناقی حاکم است. کمونیسم یعنی اختناق و سرکوب مردم؛ در نتیجه بهترین گزینه دموکراسی پوزیسیون غربی ست".

چنین بینشی از دموکراسی در آن دسته از اپوزیسیون راست و میانه که مدعیان کنونی آن بخشا از سابقه طیف چپ و طرفداران سوسیالیسم برخاسته اند، ریشه در نظریات انقلاب دومرحله ای دارد. طرفداران این نظریه معتقدند که جامعه سوسیالیستی آینده تنها پس از عبور از مجرای دموکراسی بورژوازی قابل تحقق خواهد بود. به سخن دیگر برقراری دموکراسی سوسیالیستی بدون استقرار دموکراسی بورژوازی و گسترش تدریجی آن در جامعه معنا نخواهد یافت و پیروزی سوسیالیسم بدون پیروزی بورژوازی و تحقق دموکراسی بورژوازی امکان پذیر نخواهد بود. بسیاری از جریانات به اصطلاح مارکسیستی و چپ طرفدار سوسیال دموکراسی از چنین آبخشور فکری تغذیه می کنند.

چنین درکی از دموکراسی نزد جریانات راستی مانند سلطنت طلبان، جمهوری خواهان و سکولار دموکرات هایی که به غلط خود را سوسیال دموکرات می خوانند و اصولا اعتقاد به سوسیالیسم ندارند حتی از این نیز فراتر می رود. تفاوت این طیف با گروه اول در آنست که غایت آمال آنان

جوامع غربی‌ست و ابدا باوری به سوسیالیسم ندارند. حاملان این بینش بر این باورند که می‌توان الگویی نظیر جوامع سوئد یا آمریکا را در ایران پیاده کرد. آرمان شهر یا مدینه فاضله آنان جوامع دموکراتیک غربی‌ست. آنان بر این تصور هستند که برقراری دموکراسی نوع غربی، مشابه سوئد و یا آمریکا در ایران وضعیت وخیم اقتصادی-اجتماعی فعلی را تغییر داده و مالا آزادی، برابری و دموکراسی واقعی را برقرار خواهد نمود.

چنین بینشی بر پایه این باور استوار است که دموکراسی حاصل انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک در جوامع غربی بوده و تنها در چهارچوب این مناسبات مفهوم می‌یابد و قابل اجرا خواهد بود.

اما این برداشت از دموکراسی مقرون به حقیقت نیست. دموکراسی ریشه‌ای تاریخی دیرینه‌ای دارد. دموکراسی به معنای شرکت در تصمیم‌گیری‌های جمعی درباره امور روزمره زندگی از ابتدای شکل‌گیری فعالیت اجتماعی بشر به عنوان جزئی جدایی‌ناپذیر از حیات اجتماعی وی بوده است. اگرچه چگونگی این شرکت به همراه گسترده‌تر شدن اجتماعات بشری اشکال پیچیده‌تر و خاص‌تری به خود گرفت اما در مفهوم تغییر ماهوی فراوانی نکرد.

اگر در جوامع ماقبل برده‌داری این تصمیمات در نشست همگانی کلیه اعضای قبیله به تصویب می‌رسید، این وظیفه در دوران برده‌داری شکل خاص‌تری گرفته و پس از مستثنی کردن بردگان به مجلسی از پاتریسین‌ها (اشراف) و پلبین‌ها (تهیدستان شهری) واگذار گردید. این دموکراسی حتی تا مرحله کنترل حکومت توسط پلبین‌ها نیز ادامه یافت، اگرچه خود این تهیدستان قائل به حقوقی برای بردگان نبودند. ارسطو در کتاب سیاست از دموکراسی به عنوان حکومت اکثریت تهیدست (دموس) یاد می‌کند.

قرون وسطی نیز دموکراسی ویژه خود را در قالب جرگه‌های تصمیم‌گیری اشراف‌زادگان (الحمن شاهزادگان و نُحبا) متبلور می‌کند. در این دموکراسی

علاوه بر رعایا، قشر نوظهور تجار و صنعتگران نیز از حق شرکت در این مجالس محروم بودند.

بورژوازی با دخیل کردن این طبقه در تصمیم‌گیری این مفهوم را همگانی‌تر کرد اما در عمل با استفاده از مکانیزم‌های پیچیده قانونی بهره‌وری از این امتیاز را هنوز در اختصاص اقلیت ثروتمند جامعه نگاه داشت. طبیعی‌ست که در مبارزه انتخاباتی برای کسب رای آن فرد یا گروهی صاحب بیشترین کرسی‌ها خواهد بود که توان مالی و تبلیغاتی لازم برای پیشبرد امر انتخابات را داشته باشد. چه کسی می‌تواند انکار کند که در مبارزه انتخاباتی بین جمهوری‌خواهان و دموکرات با صرف هزینه‌های نجومی جایی برای سیاهان، رنگین‌پوستان و فقرای شهری باقی نمی‌ماند. آنان تبدیل به سیاهی لشگر سرمایه‌دارانی می‌شوند که با وعده‌های تبلیغاتی توخالی آنان را به حمایت از این یا آن جناح سرمایه‌داری فرامی‌خوانند تا با استفاده از رای آنان حاکمیت خود را قانونی و همگانی جلوه دهند.

پس از این مقدمه نتیجه می‌گیریم که ادعای جریان‌های لیبرالی مبنی بر تعلق دموکراسی به نظام تولیدی سرمایه‌داری کاملاً نادرست و مرتبط به واقعیت‌های تاریخی نیست. مفهوم دموکراسی به معنای شرکت در تصمیم‌گیری قبل از ظهور بورژوازی وجود داشته و پس از سرنگونی سرمایه‌داری نیز همچنان به حیات خود ادامه داده و شکل عالی‌تری به خود می‌گیرد.

به اعتقاد مارکسیست‌ها این دموکراسی، یعنی دموکراسی سوسیالیستی نه تنها نابود نمی‌شود بلکه ابعاد بسیار گسترده‌تری به خود گرفته و تمامی آحاد جامعه، و نه تنها اقلیتی ممتاز و برگزیده را در بر می‌گیرد.

حال باید پرسید آیا چنین گرده‌برداری از جوامع غربی امکان‌پذیر است یا نه! نکته‌ای که این سوسیال‌دمکرات‌های وطنی متوجه نمی‌شوند آن است که الگوسازی و انتقال این ایده از «خارج» به درون جامعه ایران، روشی کاملاً

تخیلی است. دمکراسی درون جوامع بورژوا دموکراتیک غربی نتیجه و محصول سلسله مبارزات طولانی و رشد نیروهای مولده و سرانجام انقلابات بورژوا دموکراتیک مختلفی بوده است. بورژوازی پس از مبارزه و خلع ید گاه خونین فئودالیسم به چنین دستاوردی رسید. مطالبات دموکراتیک به عنوان جزئی جدایی ناپذیر و لازم برای رشد طبقه نوپای بورژوازی و در جنگ علیه فئودالیسم تحقق یافت. حال بیائید نگاهی به تاریخ ایران بیاندازیم. ریشه‌ها و خواستگاه بورژوازی ایران به کدام پیشینه تاریخی برمی‌گردد؟ آنان از خلال کدام رشد نیروهای مولده و در جدال با کدام نیروی فئودالیستی شکل گرفته‌اند؟

روشن است که هیچ‌گونه همسویی و تطابقی بین ظهور و رشد بورژوازی در ایران با هم‌تایان غربی آن وجود ندارد. بورژوازی ایران اصولاً شکل‌بندی از پیش تعیین شده‌ای بود که مشخصاً در دوران صفویه و از سوی امپریالیسم جهانی بر جامعه ایران تحمیل شد. این روند در دوران رضا شاه به شکل تشکیل دولت مدرن سرمایه داری و بر اساس نیاز جهانی امپریالیسم با هدف مهار گسترش انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ در روسیه و سپس در دوره محمد رضا شاه، مجدداً بر اساس نیازهای نوین امپریالیسم به بازارهای جدید برای صدور کالاها و تامین سود ادامه یافت. سرمایه‌داری جهانی با اجرای سیاست‌های امپریالیستی تحت عناوین «انقلاب سفید» و «اصلاحات ارضی» شاهنشاهی به وجود دولتی سرمایه داری در رأس امور کشور موضوعیت بخشید. این دولت، بر خلاف دول سرمایه داری غربی، نتیجه مبارزات طولانی طبقه جدید بر علیه فئودال‌ها نبود. وجه مسلط تولید در جامعه پیشاسرمایه‌داری ایران، یعنی وجه تولید آسیایی نه تنها تولید زراعی را تحت کنترل دولتی مستبد اداره می‌کرد، بلکه اجازه رشد و انباشت سرمایه به تجار و صنعتگران مستقل، آن چنان که در غرب اتفاق افتاد، نمی‌داد. این صنعتگران یا به استخدام دولت مستبد مرکزی درمی‌آمدند و یا در مصاف با مصنوعات وارداتی غرب از بین رفته و به درون طبقه کارگر و یا تهیدستان شهری فرو می‌غلطیدند. کنترل تجارت نیز در اختیار دولت مرکزی بود. آنچه

که ما اینک به عنوان بورژوازی ایران از آن یاد می‌کنیم در واقع نوعی شکل‌بندی اقتصادی بر اساس الگوی سرمایه‌داری غربی‌ست که به صورت نوزادی ناقص در رحم مناسبات پیشا سرمایه‌داری ایران به ودیعه گذاشته شده و همچنان ناقص تولد یافت. احتمال تحقق مطالباتی چون برقراری دموکراسی غربی در دل این شکل‌بندی تحمیلی، بویژه در شرایطی که لزوم حکومتی با مشت آهنین برای استمرار استثمار منابع طبیعی و انسانی غیرقابل انکار است، همانند آب به هاون کوبیدن است.

انقلابات و خیزش‌های یک قرن گذشته از جنبش مشروطه تا ملی شدن نفت و انقلاب شکوهمند پنجاه و هفت به خوبی نشان داد که بورژوازی ابرتر ایران خواهان تحقق هیچ شکلی از دموکراسی، حتی از نوع بورژوایی آن نیز نبوده و نخواهد بود. در نتیجه، ما باید از آن شرایط عینی موجود در جامعه ایران حرکت کرده و مبنای دموکراسی خود بر آن اساس پایه ریزی کنیم

به اعتقاد ما جامعه ایران مانند بسیاری از جوامع سرمایه‌داری از دو طبقه اصلی و یک لایه طبقاتی میانی تشکیل شده است. ابتدا طبقه بورژوا که فاقد خصلت انقلابی و یا خصلت مبارزات ضد فئودالی و یا پیشا سرمایه‌داری بوده و درکی از دموکراسی ندارد. این طبقه سرمایه‌دارانی را در بر می‌گیرد که نه تنها هیچگونه تاریخچه مبارزاتی و یا سنت انقلابی ندارند، بلکه اغلب متشکل از قاجاقچی‌ها، دزدها و زمین‌داران بزرگی بوده است که امپریالیسم با برگماردن آنان بر مصادر قدرت در صدد تامین منافع خود بوده. این بورژوازی تحمیلی فاقد هرگونه پایگاه اقتصادی-اجتماعی، از نوع همتای غربی خود بوده و بنا بر خصلت طبقاتی خود از ابتدا کاملاً ارتجاعی بوده است. در نتیجه این طبقه هیچگاه قادر به تحقق دموکراسی در ایران نیست. البته شاید بتوان مطالبات دموکراتیک انقلاب مشروطیت را تجلی زودگذری از ظهور تفکرات بورژوا دموکراتیک دانست که آن نیز عمدتاً منبعث از تفکرات روشنفکرانی بوده است که در تماس با اندیشه‌های دموکراسی غربی دوران خود قرار گرفته بودند، روشنفکرانی بورژوا یا خرده

بورژوا مانند حاج سیاح و یا ملکم خان که از یک سو در ارتباط مستقیم با دولت فحیمه انگلیس و از سوی دیگر در تضاد با دربار قاجار بوده است. اما این طلیعه نیز با تفوق ملاکین و تجار عمده و درهم شکستن بازوی نظامی انقلاب یعنی ستارخان و باقرخان که متعلق به قشر متوسط جامعه بودند بسرعت افول کرد.

خرده بورژوازی همچنان که در انقلاب مشروطه شاهد بودیم می تواند منادی مبارزه علیه استبداد و طرح مسأله دموکراسی باشد، اما در تحلیل نهایی هنگامی که در اریکه قدرت قرار می گیرد به علت نداشتن برنامه مشخص طبقاتی و آرزوی پیوستن به طبقه بورژوا هیچگاه سمت و سوی پرولتری و دموکراتیک نگرفته بلکه نقشی ضد انقلابی بازی کرده و به سرکوب نیروهای پیشرو و کارگری می پردازد. خرده بورژوازی ایران در جریان انقلاب ۱۳۵۷ به وضوح نشان داد که اصولاً نقشی ضد انقلابی داشته و به عنوان نیروی ضربه بورژوازی عمل می کند. اقشار مختلف خرده بورژوازی شهر و روستا، حتی لایه فقیر و تهیدست آن نیز در آغاز به قدرت رسیدن جمهوری به نیروی سرکوب رژیم جمهوری اسلامی مبدل شده بود. اگر چه این لایه به سرعت پولاریزه شده و به قطب های بسیار ثروتمند و یا فقیر جامعه جذب شدند. در نتیجه این طبقه علاوه بر عدم انسجام و استحکام طبقاتی، آنچنان که در ایران و یا دیگر کشورهای عربی و آمریکای لاتین نشان داد نه خواهان دموکراسی به معنای غربی و نه توانای تحقق این مطالبات در جامعه است. در ابتدای انقلاب ۱۳۵۷ بسیاری از گرایش های چپ به اشتباه فرض را بر این گذاشتند که می توان در اتحاد با بخشی از این خرده بورژوازی به انقلاب دموکراتیک و سرانجام انقلاب سوسیالیستی جامه عمل پوشاند، اما آنچنان که در گسترش روند انقلاب ۱۳۵۷ شاهد بودیم اصولاً چنین امری نه جایز و نه امکان پذیر است.

طبقه کارگرتنها طبقه ایست که خواهان مناسبات دموکراتیک و توانای برقراری این مناسبات در جامعه است. این طبقه با ایجاد شوراهای کارگری

در مبارزه علیه استبداد شاهنشاهی توانست یکی از قدرتمندترین نیروهای منطقه را که کاملاً وابسته به امپریالیسم بوده سرنگون کند. آنان برای نخستین بار در تاریخ ایران شوراها را کارگری دموکراتیکی ایجاد کرده و سلسله روابط دموکراتیکی در درون جامعه پایه ریزی کردند.

طبقه کارگر ایران علیرغم تمامی سرکوب‌هایی که در ۴۱ سال گذشته متحمل شده و با وجود تمام افتراقاتی که در درون خود دارد و حملات و تهاجمات و کشتارهایی که تاکنون از سر گذارنده، هنوز به مبارزه جهت تحقق خواست‌های اولیه و اساسی خود، یعنی کسب حقوق دموکراتیک از جمله حق داشتن تشکیلات مستقل خود ادامه می‌دهد. تا کنون هیچ نیرو و هیچ طبقه دیگری به این صورت مصرانه و مداوم، به‌گونه‌ای که اینک طبقه‌ی کارگر برای احقاق دمکراسی مبارزه میکنند، وارد عرصه کارزار نشده (به تجربه اخیر کارگران نیشکر هفت تپه رجوع کنید). بنابراین تنها امید کسانی که خواهان آتیه‌ای روشن و برقراری دمکراسی در ایران هستند، باید بر طبقه کارگر این کشور متمرکز شود. مبارزه و تدارک برای انقلاب کارگری در ایران و تقویت طبقه کارگر برای رسیدن به این هدف تنها راه برای وصول به دمکراسی است. انقلاب کارگری ایران تنها انقلابی خواهد بود که نه تنها وظیفه به تعویق افتاده حصول دمکراسی بورژوازی در ایران را تحقق می‌بخشد، بلکه می‌تواند دمکراسی نوع نوین، یعنی دمکراسی سوسیالیستی را برای جامعه به ارمغان آورد.

این، آن مسئله کلیدی‌ست که جریانات سوسیال دمکرات (چپ یا راست)، به خصوص آنانی که از سابقه کمونیستی بیرون آمده اند، درک نمی‌کنند. البته نباید فراموش کرد که این جریانات سوسیال دمکرات نوین حتی در گذشته نیز جریاناتی مارکسیستی به شمار نمی‌آمدند و عمدتاً در خیل گرایش‌های استالینیستی و مائوئیستی جای داشته‌اند. اما اینک پس از برش از گذشته، این جریانات نه تنها به خیل دشمنان طبقه کارگر پیوسته اند؛ بلکه مبدل به مبلغین فریب بورژوازی شده و بنای جامعه‌ای بورژوا دموکراتیک

بنا به الگوی غربی را در ایران تبلیغ می کنند. طرح چنین مسأله‌ای از سوی طیف سوسیال دمکرات ها و لیبرال ها تحت عنوان ایجاد دمکراسی، آن هم دمکراسی وارداتی، بدون در نظر گرفتن شرایط تاریخی و عینی آن در جامعه ایران، مفهوم دیگری به جز تقویت سرمایه داری نمی تواند داشته باشد.

حتی اگر فرض بر این گذاشته شود که روش الگو سازی های تخیلی صورت واقعیت به خود بگیرند و در عالم واقعی یک دمکراسی بورژوازی غربی توسط طرفداران نگرش لیبرالی در ایران تحقق یابد، هنوز محدودیت های این نوع دموکراسی بر جای خود باقی است. برای درک این محدودیت ها نیازی به حقوق دانان متخصص و یا تئوریسین های برجسته نیست. دمکراسی بورژوازی «صوری» است، زیرا وارد حوزه اجتماعی نمی گردد. مدافعان بورژوازی ادعا می کنند که همه افشار جامعه از آزادی بیان، حق تجمع، انتشار نشریات و باز کردن دفاتر حزبی برخوردارند. بدیهی است که چنین استدلال هایی از پایه بی اساس هستند. چگونه مردم عادی (تشکل های کارگران، جوانان و زنان) می توانند بدون وجود امکانات مالی فراوان با ابزارهای تبلیغاتی سرمایه داران به مقابله بپردازند؟ بازگشایی دفاتر حزبی و استخدام کارکنان «تمام وقت» و چاپ و استفاده از ایستگاه های رادیویی و تلویزیونی نیاز به امکانات مالی سرشاری دارد- امکاناتی که کارگران فاقد آن هستند. در نتیجه تمام این های وهوی بر سر آزادی تبلیغات و مجامع و احزاب بیشتر به طبلی توخالی می ماند. این آزادی تیول کسانی است که امکان مالی راه اندازی و فعال کردن آن را دارند.

می گویند در «جامعه مدنی» همه حق رأی داشته و می توانند نمایندگان خود را آزادانه انتخاب کنند.

در ابتدا، این انتخابات هر چند سال یکبار صورت گرفته، و نمایندگان در دوره پس از انتخاب مصون از عزل یا کنترل توسط کنندگان هستند. در واقع این نمایندگان به عده ای «صاحب امتیاز» مبدل می شوند که

کوچکترین ارتباطی با انتخاب کنندگان خود نخواهند داشت. در این انتخابات توده های وسیع که نمایندگان خود را به اصطلاح از طریق رای مستقیم انتخاب می کنند نه تنها در صورت عدم رضایت قادر به عزل آنان نیستند بلکه هیچگونه نقشی در کنترل آنان نیز ندارند. معمولاً بخشی از این نمایندگان پارلمان، به بورکرات های دولتی مبدل می شوند. به بیان دیگر تبدیل به بخشی از قشر ممتاز جامعه می شوند. در نتیجه، این ها منتخبینی نیستند که طبقه کارگر بتواند به آن ها انتقاد و یا آن ها را عزل کند. در حقیقت ارتباط بین رأی دهنده و نماینده پارلمانی تنها شکلی صوری دارد.

دمکراسی بورژوایی یک دمکراسی صوری است. در جامعه بورژوایی، قدرت سیاسی خارج از پارلمان معنا پیدا می کند. قدرت سیاسی در دولت تجلی می یابد و پارلمان نقشی در آن ندارد. این جا باید متذکر شد که جریانات بورژوا با هدف فریب توده ها، مفهوم دولت و حکومت را مخدوش می کنند. می گویند که «حکومت» همان «دولت» است و از آن جا که حکومت را مردم انتخاب می کنند، در نتیجه کل این جامعه و کل این دولت در اختیار مردم است! در حالی که واقعیت برخلاف این ادعا است. در واقع حکومت بخشی از دولت به شمار می آید و دولت مفهومی گسترده تر از حکومت دارد. برای نمونه مردم هیچگاه رئیس پلیس را انتخاب نمی کنند. انتخاب رئیس بانک ها و رؤسای بوروکراسی دولتی، که رشته تمام امور در دست آن هاست، هیچگاه به اختیار نمایندگان پارلمان نبوده و نخواهد بود. ارکان اصلی دولت سرمایه داری از همین بوروکراسی دائمی و غیر قابل عزل ساخته شده است. حتی در کشورهایی مانند آمریکا و اروپا نیز تمامی این پست ها انتصابی هستند. حکومت اصولاً در امور مهم و تعیین کننده کاره ای به شمار نمی آید. رئیس جمهور و نخست وزیر و مقام های حکومتی عموماً با تأیید و نیاز منابع مالی و بانک ها انتخاب می شوند. برای نمونه چنانچه «وال استریت» در آمریکا بخواهد در انتخابات ریاست جمهوری کاندیدی از حزب خاصی انتخاب شود، چنان امکانات مالی سرشاری صرف انتخابات او می کند تا

فرد مورد نظر، انتخاب گردد. در واقع قدرت سیاسی حقیقی هرگز در چهارچوب پارلمان عمل نمی‌کند بلکه در انحصار دستگاه‌های عریض و طویل بورکراتیک، لابی‌های قدرتمند و در پشت درهای بسته، سازمان می‌یابد. اما در سیرک مسخره نمایشی آنان هر چهار سال یکبار انتخاباتی به راه می‌اندازند که در واقع چیزی به جز فریب توده‌ها نیست. بیهوده نیست که کارل مارکس می‌نویسد که هر چهار سال یکبار مردم نماینده‌ای را انتخاب می‌کنند که بیاید و جیب آنها را به مدت چهارسال خالی کند!

حالا باید پرسید که آیا رأی دهندگان حق دارند که در این انتخابات «آزاد»، به جای رأی به این یا آن نماینده، به سیستم مورد دلخواه شان رأی دهند؟ یا باید براساس قانون اساسی ازلی که سیستم را برای ابد تعیین کرده، تنها به کاندیدا هایی رأی دهند که تعیین شده و حمایت الیگارش‌های مالی را در پشت سر دارند. نمایندگانی که سوگند یاد می‌کنند تا پای جان پاسدار قانون اساسی باشند. قانونی که اساسی ترین اصل آن، احترام و حفظ مالکیت فردی‌ست. بنابراین، احترام به مالکیت فردی، دموکراسی خاص خود را می‌طلبد که همانا دموکراسی برای فرد صاحب ابزار تولید است که اقلیتی ناچیز در جامعه را تشکیل می‌دهد. تحمیل و دیکته این دموکراسی به اکثریت عظیم اجتماع، نه دموکراسی، بلکه همان دیکتاتوری بورژوازی‌ست. دیکتاتوری شامل کابینه وزرا، دادگستری، نیروی انتظامی، پاسداران، پلیس و «لباس شخصی»ها (مأموران امنیتی). در این دیکتاتوری به ظاهر دموکراتیک در واقع این سران نهادهای حافظ سرمایه داری هستند که تصمیم‌گیران اصلی جامعه به شمار می‌آیند و نه مردم عادی. نهادهایی که نه توسط آرای عمومی انتخاب شده و نه با این آرا قابل تغییر می‌باشد. نهادهایی انتصابی با امتیاز ابقا دائمی در مصدر قدرت.

هر انسان صادق و آگاهی در جامعه ای نظیر سوئد یا آمریکا قادر به درک محدودیت‌های این شکل از دموکراسی می‌باشد. دموکراسی بورژوازی صرفاً فریبی است که سرمایه‌داری از زمان انقلاب های بورژوا دموکراتیک در

جامعه اعمال کرده است. این شکل از دمکراسی، در واقع یک دمکراسی صوری است. بورژوازی وائمود می کند که «همه با هم برابرند» و جامعه بر اساس «وحدت ملی»، «دولت ملی»، «برابری»، «مساوات» و غیره، شکل گرفته است. بورژوازی از ابتدای مبارزه ضد فئودالی، علیرغم نقش انقلابی اولیه خود همواره به عنوان اقلیتی ناچیز نه تنها اکثریت جامعه را فریب داده و تحمیق کرده، بلکه چنین وائمود می کرده که این دمکراسی، دمکراسی همه مردم است. بورژوازی از بدو پیدایش، برای مخفی نگاه داشتن منافع طبقاتی خود، به کذب خود را حافظ منافع «کل» جامعه جلوه داده است. مقولاتی نظیر «حقوق برابر همگانی»، «دولت ملی»، «منافع عمومی»، «دمکراسی عام» برای تحمیق مردم دستمالی شده‌اند. اما در واقع، کوچکترین وجه «عمومی» یا «عام» در هیچ یک از مقولات اقتصادی و اجتماعی بورژوازی، نهفته نیست. کلیه «قوانین» نظام سرمایه داری، «خاص»، «ویژه» و «یک جانبه» بوده و همه در خدمت منافع بلاواسطه طبقة بورژوا، قرار دارند.

«دمکراسی» بورژوازی یک دمکراسی صوری است. می گویند «خریدار» و «فروشنده» کالا در بازار از «حقوق مساوی» برخوردارند. اما این تنها ظاهر قضیه است. خرید و فروش کالای نیروی کار را در نظر بگیرید. در این معامله «برابر» یکی از طرفین (پرولتاریا) به علت فقر، مجبور به فروش نیروی کار خود در مقابل دستمزدی به مراتب نازل تر از ارزشی است که وی در پروسه تولید ایجاد می کند. آن چه که در واقعیت اتفاق می افتد نشانگر رابطه‌ای کاملاً غیردمکراتیک و غیرعادلانه است. در عالم واقع، صاحبان سرمایه، کارگران را به شکلی «نابرابر» مورد بهره‌کشی قرار می دهند و بدین طریق بر ثروت خود می افزایند. طبق آخرین اطلاعات آماری، در فاصله بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۲۰۰۷، یک درصد قشر فوقانی جامعه بیش از نیمی (۵۳/۹ درصد) از کل افزایش درآمد ایالات متحده را به خود اختصاص داده‌اند. به سخن دیگر طی این دوره، متوسط درآمد ۹۹ درصد پایینی مالیات دهندگان امریکا، حدوداً ۱۹٪ رشد داشت، در صورتی که متوسط درآمد یک درصد قشر

فوقانی بیش از ۲۰۰۵٪ افزایش یافت. بین سال های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲، یعنی در دورهٔ پس از «رکود» اقتصادی و آغاز «بهبود»، این قشر یک درصدی جامعه آمریکا، ۹۵ درصد از کل رشد درآمد را به جیب زد. یعنی حتی «بهبود» هم نه برای «همه»، بلکه برای اقلیتی بسیار ناچیز از جامعه بوده است، و همه این اتفاقات در هنگامی رخ می‌دهد بخش عظیمی از مردم از بیکاری و فقر رنج می‌برند. بنا به آمارهای رسمی تنها در سال ۲۰۱۰، ۱/۱۵٪ از کل افراد جامعه آمریکادر فقرمطلق به سر می‌برده‌اند. نرخ فقر در این سال، بالاترین نرخ محاسبه شده از سال ۱۹۹۳ به این سو بوده است. در همین سال ۱۶/۴ میلیون کودک یا ۲۲٪ فقیر بوده‌اند و این نرخ برای «سیاه پوستان»، بیش از ۳۸ درصد تخمین زده شده است. بنابراین سرمایه‌داری فلاکت را هم به شکلی «نا برابر» به اکثریت عظیم جامعه تحمیل می‌کند. «دمکراسی» بورژوازی، پوششی است بر این روند مشخص استثمار یک طبقه از طبقهٔ دیگر. در دوران شیوع ویروس کرونا که وضعیت اقتصادی قریب به اتفاق مردم جهان وخیم تر از پیش از کرونا شد، طبق آمار محققان «آکسفم» ۱۰ تن از سرمایه‌داران جهان میلیاردها دلار به سرمایه‌های خود افزوده‌اند.

اما متأسفانه این تبلیغات کذب درباره «دمکراسی» حتی در آگاهی بسیاری از توده‌ها نیز رخنه کرده است. اما آن‌چنان که آمارها نشان می‌دهد «مساوات و برابری» و «دمکراسی» اصولاً فریبی بیش نیست، حتی در جوامع صنعتی پیشرفته. حال لیبرال‌های وطنی می‌خواهند چنین دموکراسی برای مردم ایران به ارمغان بیاورند!

خیر، طبقهٔ کارگر و زحمتکشان ایران به این شکل از «دمکراسی» نیازی ندارند. تجربهٔ تاریخی ایران نشان داده است که بورژوازی ایران حتی همین «دمکراسی» صوری غربی را هم در ایران تحمل نخواهد کرد. در مقابل، طبقهٔ کارگر با شکل دادن شوراها، کارگری، نشان داده است که قادر به ارائهٔ الگوی دمکراسی سوسیالیستی در جامعه هست. ببینید «دمکراسی»

آمریکا که قرار است «مهد آزادی» جهان باشد، اخیراً چه کرده است؟ آنان سیستم شنود اطلاعاتی را در سراسر جهان، حتی بر علیه متحدان خود در اروپا، به کار گرفته‌اند. افشاکاری کارمند سابق «سیا»، «ادوارد اسنودن» در مورد این تخلفات بین‌المللی دولت اوباما علیه مردم جهان و حتی متحدان اروپایی آنان، اگر نشان‌گویی از اعمال دیکتاتوری اقلیتی بر جامعه نیست، پس چگونه می‌توان آن را تعبیر کرد. «ادوارد اسنودن» و «جولیان آسانژ» به دلیل این اقدام بشردوستانهٔ آماج حملات و تهدیدهای فراوانی از سوی دولت آمریکا شده‌اند. مطمئناً کارگران و زحمتکشان ایران هیچگاه خواهان این شکل از «دمکراسی» بورژوازی، حتی اگر به فرض محال قابل تحقق در ایران باشد، نیستند!

سخنان سوسیال دمکرات‌ها و سکولار دمکرات‌ها و غیره ایرانی در حمایت از این شکل از دمکراسی صوری غربی و استدلال آنان در مورد اختناق جوامع «به زعم آنان کمونیستی» شوروی و چین یا اروپای شرقی یا کوبا فریبی بیش نیست. ما نیز معتقدیم که هیچگاه در این جوامع دموکراسی سوسیالیستی عینیت نیافت و تنها دوره‌ای کوتاه جامعه شوروی این شکل‌بندی اقتصادی-اجتماعی را تجربه کرد (علل این انحرافات از حوصله این بحث خارج است، برای مطالعه علل شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مقالات در این مورد به سایت میلیتانت رجوع شود militant.com).

برابری و مساوات مورد نظر بورژوازی، همان‌گونه که اشاره شد، مساوات برای سرمایه داری است. به کلام دیگر شعار اساسی بورژوازی غرب این است: «به هرکس به اندازهٔ سرمایه اش!» یعنی هرکس پول بیشتری داشته باشد، سهم بیشتری در تصمیم‌گیری‌ها خواهد داشت. دولت‌های موجود سرمایه داری، خواهان حفظ مالکیت خصوصی هستند. از این رو چنانچه توده‌ها به خیابان‌ها بیایند و بگویند: «دمکراسی سیاسی را قبول داریم اما، خواهان دمکراسی اقتصادی هم هستیم!» یعنی می‌خواهیم مالکیت خصوصی را لغو کنیم و به جای آن مالکیت اشتراکی را جایگزین کنیم، این

به معنی عبور از خط قرمز است. لغو مالکیت خصوصی، خط قرمز سرمایه‌داریست و عبور از آن به شدیدترین وجه و با تمام نیرو سرکوب خواهد شد. تردیدی نباید داشت که حتی در سوئد یا در آمریکا و یا هرکشور دیگر غربی عبور از این خط قرمز مداخله پلیس و ارتش و تمام ارگان‌های دولت بورژوازی را به دنبال خواهد داشت. آنان حتی تا سر حد برخورد مسلحانه و تیرباران تظاهرکنندگان پیش خواهند رفت. در این جوامع به اصطلاح «مهد آزادی»، توده‌ها هیچگاه نمی‌توانند مسائل اساسی خود را مطرح کنند، چرا که امکانات لازم برای تحقق این امر را ندارند. طبقه کارگر جوامع سرمایه داری غربی بیش از دویست سال است که نتوانسته صدای اعتراض خود را در رابطه با استثمار که می‌شود، به گوش دیگران برساند. این اجحافات در پشت پرده‌ای از تبلیغات رنگین بورژوازی خفه شده است. تمام رسانه‌های جمعی مانند رادیو، تلویزیون و مطبوعات عمدتاً در دست بورژوازی متمرکز شده است. بورژوازی به کارگران می‌گوید: «شما آزادید که نشریه‌تان را چاپ کنید، شما آزاد هستید سخنرانی بکنید، شما آزاد هستید هرکه را که می‌خواهید انتخاب کنید»، منتهی آزاد بودن با توانستن تفاوتی اساسی دارد! هیچ یک از نهادهای کارگری توان مالی کافی برای رقابت با تبلیغات سرمایه داران را ندارند. اگر دولت واقعا «بی طرف» و «ملی» است باید همانگونه که پول و رسانه‌های ملی را در اختیار سرمایه داران قرار می‌دهد، وقت و مبلغی برابر برای تبلیغات کارگران در نظر بگیرد. اما، چنین نیست. زیرا برابری واقعی بین سرمایه داران و کارگران وجود ندارد. به قول مارکس در این جوامع دیکتاتوری بورژوازی حاکم است.

اما، چرا سرمایه داران غربی به این دمکراسی صوری تن می‌دهند و همانند رژیم جمهوری اسلامی سرکوب خونین نمی‌کنند؟ استفاده از این روش یکی از ارزان ترین و بی هزینه ترین راه های ادامه حیات بورژوازیست. آنان می‌دانند که در صورت نبود چنین فریبی انقلابات توده‌ای خاتمان آنان را برباد خواهد داد. اگر باید ارتش و پلیس را برای سرکوب توده‌ها بسیج کرد، مخارج هنگفتی صرف می‌شود. اگر اعتصابی رخ دهد، اقتصاد مختل خواهد

شد و سرمایه داران مبالغ هنگفتی از دست خواهند داد. در نتیجه، برای ادامه حیات باید به دادن سلسله امتیازاتی تن داد و کنترل بر اوضاع داشت، اگرچه حتی بسیاری از این مطالبات دمکراتیک مانند هشت ساعت کار روزانه، حق رأی زنان، حق رأی عمومی و غیره، نتیجه مبارزات خون بار طبقه کارگر بوده است و نه اعطایی بورژوازی.

بنابراین توده های بسیار وسیع با الفاظ فریبنده تمحیق می شوند. برای به انحراف کشاندن آگاهی توده ها و به تعویق انداختن و خنثی سازی انقلاب، مبالغ هنگفتی صرف می شود، تا سرگرمشان کند. رنگین نامه های گوناگون درباره اسرار مگوی خانواده سلطنتی صحبت می کنند و مالیات دهندگان مخارج سرسام آور زندگی رنگارنگ آنان را تقبل می کنند. بودجه های کلان میلیاردی صرف جلب توجه جوانان به مسابقات فوتبال می شود تا آنان به مسائلی خارج از این چهارچوب توجه نکنند. چه باک اگر چنین پول های هنگفتی برای به بی راهه کشاندن اذهان عمومی و جلوگیری از آگاهی سوسیالیستی خرج شود! این تنها طریقی است که می توان جامعه را مسخ کرد و به این فریب عمق بیشتری بخشید. بیهوده نیست که امروز ۶ ابرشرکت آمریکایی کنترل نود درصد رسانه های این کشور را در چنگ خود گرفته اند.

ما مارکسیست های انقلابی خواهان این نوع «دمکراسی» نیستیم و ما دمکراسی واقعی می خواهیم، دمکراسی ما دمکراسی بورژوایی نیست، دمکراسی ما دمکراسی سوسیالیستی است که بسیار فراتر از دمکراسی موجود در جوامع بورژوایی است. ما اعتقاد به دمکراسی داریم! اما نه دمکراسی بورژوایی که در راستای فریب توده ها طراحی شده است.

مارکس و انگلس می نویسند: «نخستین گام در انقلاب طبقه کارگر عبارتست از ارتقای پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و کسب پیروزی در نبرد برای دمکراسی (مانیفست کمونیست ۱۸۴۸) و یا انگلس که می نویسد «دمکراسی این روزها یعنی کمونیسم... دمکراسی به مهمترین اصل

پرولتاریا مبدل شده است، یعنی اصول توده‌ها» (فستیوال ملل در لندن ۱۸۴۵). منظور مارکس و انگلس در این نوشته‌ها از «سوسیالیسم»، وجه تولیدی مشخصی است که به ناگزیر برای حل تناقض بین رشد نیروی مولده و مناسبات تولیدی (که در دوران شیوه تولید سرمایه داری مدرن، مانند زنجیری در راه رشد نیروی مولده قرار گرفته است)، جایگزین نظام سرمایه داری می‌شود. مارکس استدلال می‌کرد برای استقرار سوسیالیسم، در وهله نخست نیاز به تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر و استقرار دولتی است که آن را «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» نامید. این دولت برای تدارک دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم (که پس از تسخیر قدرت سیاسی توسط نمایندگان شوراهای کارگری آغاز می‌شود)، نیاز به دموکراسی سوسیالیستی دارد، و از این جهت یک «نادولت» است، چرا که باید با اضمحلال طبقات، خود نیز از میان برود. از این رو آن‌ها بر این اعتقاد بودند که «دموکراسی» یعنی همان «سوسیالیسم». به عبارت دیگر بدون رعایت و اجرای دموکراسی سوسیالیستی امر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، عملی نخواهد بود.

ما به عنوان مارکسیست‌های انقلابی با صراحت و بی‌رحمانه به مبارزه بر علیه طیفی که خواهان ایجاد دموکراسی بورژوازی به سبک کشورهای غربی مانند سوئد، نروژ، آمریکا و غیره، آن هم از طریق روش وارداتی آن هستند، ادامه می‌دهیم و مجدداً تاکید می‌کنیم که تنها طبقه کارگر حامل دموکراسی در ایران، است.

۴ خرداد ۱۴۰۰

آیا امروز طبقه کارگر آماده سرنگونی رژیم است؟

طبقه کارگر (به مفهوم عام کلمه) به مثابه تنها نیروی تعیین کننده در انقلاب آتی، امروز متأسفانه در موقعیت سرنگونی رژیم و کسب قدرت سیاسی قرار ندارد. با وجود اعتصابات تعرضی چند سال گذشته (مانند اعتصابات نیشکرهفت تپه، هپکو، پتروشیمی و نفت و غیره)، کماکان به طور عمومی پراکندگی، فقدان امکان سازماندهی و تنزل در اعتماد به نفس، نبود تشکیلات و رهبری در درون طبقه کارگر (که همگی خود ناشی از اعمال سرکوب و اختناق، و مهم تر از این ها، فشارهای شدید اقتصادی در دوره پیش بوده)، وجود دارد. طبقه کارگر به حاشیه رانده شده است و از همین روست که سکان مبارزات ضد استبدادی و علیه بحران اقتصادی در پیش در شهرهای ایران (دی ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸)، به دست سایر زحمتکشان و دانشجویان و جوانان، به مثابه حساس ترین اقشار اجتماعی، افتاد. اما، همان طور که تاکنون مشاهده شده است، مبارزات این اقشار تحت ستم (هر چند انقلابی و راسخ) بدون رهبری و بدون شرکت و حضور فعال و متشکل طبقه کارگر، به نتیجه مطلوب و تعیین کننده نرسیده و متأسفانه نخواهد رسید.

طبقه کارگر در وهله نخست نیاز به استقرار خود به مثابه یک «طبقه» دارد. به سخن دیگر، این طبقه به بهبود وضعیت اقتصادی، تضمین کار دائمی و حل مشکلات روزمره (خوراک، پوشاک، مسکن و بهداشت) نیازمند است. تا زمانی که این مسایل ابتدایی حل نشوند، اعتراض ها و مبارزات کارگران پراکنده و غیرمتشکل خواهد بود. البته هر روزه به تجربیات ضد سرمایه داری کارگران افزوده می شود. به ویژه آن که بخشی از کارگران (پیشتازان کارگری) که از موقعیت اجتماعی، توان و تجربه متفاوتی برخوردارند، به صورت مداوم در صحنه مبارزاتی حضور داشته و امر سازماندهی کارگران را به عهده گرفته اند (برای نمونه اعتصاب کارگران نیشکرهفت تپه).

به عبارت دیگر، وضعیت عینی برای سرنگونی و انقلاب کارگری آماده است، اما شرایط ذهنی برای آن هنوز آماده نیست و به همین جهت تدارکات برای تحقق آن، ضروری می باشد. این مسأله (یا تناقض) اصلی است که در مقابل پیشتازان طبقه کارگر (و نیروهای انقلابی) قرار گرفته است. در حال حاضر، یافتن راه حل واقعی و پرکردن این خلأ عینی، به یکی از وظایف محوری نیروهای انقلابی مبدل گشته است.

انحرافات چپ از مفهوم سرنگونی رژیم

انحرافات نظری «سرنگونی طلبان» اپوزیسیون چپ (نیروهایی که خود را کماکان «کمونیست» پنداشته و به نوعی از جمهوری شورایی و حکومت کارگری حمایت می کنند) عموماً به سه دسته تقسیم می شوند:

دسته اول، آنان که با ادعای نمایندگی از جانب کارگران، خواهان تشکیل حکومت متکی بر حزب و تشکیلات خود هستند.

دسته دوم، آنان که به نام کارگران، توجه خود را معطوف به اختلاف های درونی رژیم کرده و در اتحاد با «بخش رادیکال اصلاح طلبان غیرحکومتی» خواهان سرنگونی رژیم اند.

دسته سوم، آنان که در دفاع از کارگران، به طرح شعارهای کلی، مانند براندازی «انقلابی» رژیم و تشکیل حکومت شورایی و انتقال «آگاهی» به درون طبقه کارگر به وسیله «سازمان» های خود، بسنده می کنند.

هر سه دسته دچار انحرافات هستند که در ادامه به آن ها اشاره می شود:

دسته نخست، دچار انحراف «خودمحور بینانه» گشته، و به مفهومی «کودتا گرایانه» از انقلاب کارگری رسیده است. این قبیل «احزاب» با استفاده از امکانات مادی خود برای تبلیغات عمومی ضد رژیم در خارج، به این نتیجه رسیده اند که گویا کارگران پیشتاز، توان و قابلیت سازماندهی انقلاب آتی را نداشته و نیاز وافر به یک «رهبری» دارند - رهبری ای که کفایت با تبلیغات اینترنتی و رادیویی از خارج حداقل «یک میلیون» نفر

را به خود جلب کند و سپس تسخیر قدرت نماید! ایده «کمونیسم کارگری» نیز برای پرکردن این خلأ ابداع شده است. بنابر اینگونه به زعم آنان به اصطلاح استدلال های منطقی، «حزب» و «رهبران» معرفتی گشته، «رهبر» معین شده، ایستگاه تلویزیونی و اینترنتی به کار افتاده و آن چه باقی مانده، تنها پیوستن کارگران به صفوف حزب است! به زعم این دسته، شعار سرنگونی، «حکومت کارگری» و «جمهوری سوسیالیستی»، با پذیرش این نوع «حزب»ها پیوند خورده است.

بدیهی است که این روش از کار سطحی و کودکانه، نمی تواند در انطباق با نیازهای پیشروی کارگری باشد. صرف نظر از برنامه ناروشن و عملکرد قبیله‌آمیز مآبانه اعضای این حزب، کارگران پیشرو خواهان تشکیلاتی مشخص تر، ملموس تر و بر بنیاد نیازهای واقعی خود کارگران هستند (چیزی که این دست احزاب به کلی فاقد آن هستند). کارگران پیشرو خواهان ایجاد حزب خود، که همانا حزب کارگری واقعی هستند. زیرا حزبی که در روند مبارزات ضد سرمایه داری در درون کشور و به وسیله کارگران پیشرو ساخته می شود، تفاوت کیفی عمیقی با سایر حزب های خارج از کشور دارد. برنامه رهبران عملی کارگری به مراتب رادیکال تر و مرتبط تر به مسایل کارگران است، تا برنامه های نیم بند این احزاب. تاکتیک های پیشروی کارگری متکی بر طرح «کنترل کارگری» (نظارت کارگری) و ایجاد تشکل های مستقل کارگری به مراتب مؤثرتر از طرح تخیلی تشکیل «مجامع عمومی» این احزاب است. مهم تر از همه، عدم حضور سیاسی این قبیل تشکل های خود - محور بین، در درون جنبش زنده کارگری ایران، نشان دهنده عدم ارتباط پیگیر و سازنده آن با بدنه اصلی، یعنی جنبش کارگری است. در دنیای واقعی و غیرتخیلی، چگونه می توان توقع داشت که مثلاً چند ده روشنفکر در خارج از کشور (حتی مجهز به عالی ترین تئوری و برنامه انقلابی و عملکرد رادیکال) با صدور «دستور عمل» برای کارگران، بدون انجام کار مشترک با آن ها و آشنایی با زندگی و مسایل روزمره شان، چند میلیون را به حزب خود جلب کنند؟ مگر این که تصور شود این چند میلیون نفر، افرادی بی اراده و غیرسیاسی هستند. در این صورت است که نام چنین عملی را «انقلاب کارگری» نمی توان گذاشت و باید آن را نوعی «کودتا» دانست.

از دیدگاه پیشروی کارگری اگر قرار باشد که پس از سرنگونی، دولت جایگزین، نمایندهٔ یک گرایش «خرده بورژوازی رادیکال» باشد، بهتر است اصولاً چنین براندازی ای شکل نگیرد. زیرا در بهترین حالت، سناریویی مانند دخالت ساندنیست ها در انقلاب نیکاراگوئه تکرار خواهد شد و براندازان پس از دوره ای، قدرت را دو دستی تحویل بورژوازی خواهند داد (البته چنین احزابی هرگز به گرد پای سازمانی نظیر ساندنیست های در دورهٔ قبل از سرنگونی سوموزا نخواهند رسید - چه به لحاظ شیوهٔ مبارزاتی، چه پایگاه اجتماعی و چه برنامه). کارگران ایران در این نوع سرنگونی منفعتی نخواهند داشت. این قبیل طرح های کودتا گرایانه، در نهایت منجر به عقب افکندن سرنگونی رژیم به تشکیل حکومت کارگری، می شود. زیرا برای کارگران پیشتاز، مسألهٔ سرنگونی رژیم و ماهیت دولت آتی که قرار است جایگزین آن شود، از یکدیگر تفکیک ناپذیرند.

دستهٔ دوم، موضع اپورتونیسیم یا «فرصت طلبانه» اختیار و شعار سرنگونی رژیم را، با استدلال های بی اساس، همواره موکول به «اتحاد» با بخشی از جناح های رژیم کرده است و در نتیجه عملاً استقلال کارگران را مورد سؤال قرار می دهد.

می گویند، «به جرأت می توان گفت که سرنگونی جمهوری اسلامی آشکارا در افق بی واسطهٔ مبارزات توده های میلیونی مردم قرار گرفته است». اما، همواره چشم امید به اختلافات درونی رژیم دوخته و به دنبال «بخش رادیکال اصلاح طلبان غیرحکومتی» است، تا به همراه آنها سرنگونی را سازمان دهد! چنان چه وضعیت عینی برای سرنگونی آماده باشد و چنان چه مبارزات «ضد استبدادی و ضد مذهبی حاکم» در جریان باشد (که چنین است)، یک نیروی انقلابی باید توان «بالقوه» و حتی ضعیف طبقهٔ کارگر را به یک نیروی «بالفعل» و جریان نیرومند تبدیل کند، نه این که به دنبال «اصلاح طلبان» روانه شود. انقلابیون واقعی باید نقش «رهبری» طبقهٔ کارگر را از هم اکنون تبلیغ و ترویج کرده و اقشار ناراضی اجتماعی را به دور برنامهٔ انقلابی طبقهٔ کارگر بسیج کنند و نه این که به نام کارگران و «سوسیالیزم» مصالحه با بورژوازی را تبلیغ نمایند. این روش از سرنگونی به سبک این قبیل سازمان ها، هیچ گاه در تاریخ به نفع طبقهٔ کارگر و

زحمتکشان تمام نشده است. آن‌ها متکی بر تزه‌های استالینیستی «انقلاب دو مرحله‌ای»، همواره خواهان «ائتلاف» با بخشی از بورژوازی بوده‌اند. گرچه صحبت‌های «رادیکال و انقلابی» به میان می‌آورد و خود را وابسته به کارگران معرفی می‌کنند، اما در عمل به دنبال بخشی از بورژوازی راهی می‌شوند و استقلال کارگران را نفی کرده و امر سرنگونی دولت بورژوازی را مسدود می‌کنند.

بدیهی است که سرنگونی رژیم سرمایه داری و جایگزینی آن با رژیمی که بخشاً متشکل از بورژوازی باشد، آن سرنگونی‌ای نیست که مد نظر کارگران باشد. کارگران در چنین براندازی‌ای ذی نفع نخواهند بود و طبعاً در آن شرکت نخواهند کرد. زیرا آن‌ها در چنین وضعیتی محققاً فاقد قدرت ضروری برای پیشبرد اهداف خود خواهند بود.

دسته سوّم، به انحرافات «فرقه گرایانه» و «انفعال گرایانه» درغلطیده است. این طیف از رهبران و اعضای سابق سازمان‌های «چپ»، گرچه به ظاهر شعارها و نظریات مترقی و «انقلابی» را انعکاس می‌دهند، اما همه در لاک‌های فرو بسته خود باقی مانده و هنوز درس‌های اولیه را از اشتباهات سیاسی، نظری و عملی گذشته، نیاموخته‌اند. آن‌ها صحبت از «حکومت کارگری» به میان می‌آورند، بدون آن که نظریات سابق خود را در مورد «انقلاب دمکراتیک» یا «جمهوری دمکراتیک خلق» نقد کرده باشند؛ از «تشکیلات انقلابی کارگری» سخن به میان می‌آورند، بدون این که گامی در راه انحلال گروه‌های چند یا چندین نفری خود و پیوستن به محافل کارگری برداشته باشند. آن‌ها در بهترین حالت به تقلید از سازمان‌های سنتی روی آورده و در بدترین حالت آلت دست همان سازمان‌های سنتی شده‌اند. هنوز پس از ده‌ها «وحدت» و «انشعاب» در نیافته‌اند که راه توفیق در فعالیت سیاسی، «وحدت» با پیشروان کارگری در ایران است و نه حفظ نام و نشان سازمان‌های «پرافتخار» سابق (چریک فدایی خلق و غیره)، که همه از اعتبار ساقط شده‌اند. این دسته، تنها صورت خود را با سیلی «سرخ» نگهداشته و سرگرم انحام خرده کاری‌های بی حاصل است، تا بلکه معجزه‌ای پیش آید و آنان را از این مخمصه نجات دهد.

بنابر این، طرح شعار سرنگونی از سوی این دسته، بیشتر به شوخی می ماند تا چیز دیگر، چرا که اینان از پشتوانه سیاسی و تشکیلاتی لازم برخوردار نیستند. به علاوه، این گروه ها نیز مانند دو دسته بالا، خود را فرای کارگران پیشرو قرار داده و برخلاف ادعاهایشان، از اعتبار لازم در میان کارگران پیشرو برخوردار نمی باشند.

پیوند با پیشروی کارگری

اما، هر سه دسته بالا، یک وجه اشتراک با یکدیگر دارند: هر سه، نقش و اهمیت «پیشتاز کارگری» را در محاسبات سیاسی از قلم می اندازند. آن ها عملاً نشان داده اند که به این مسأله بی توجه بوده و در واقع اعتقادی به این طبقه اجتماعی نداشته و همواره تشکیلات «خود» را به عنوان جایگزین آن معرفی کرده اند. در حالی که این سازمان ها و گروه ها، حداقل در یک دهه پیش، هیچ نقش مؤثر و تعیین کننده ای در تحولات درون جنبش کارگری ایفا نکرده اند. کارگران پیشرو، بخش آگاهی از طبقه کارگر هستند که به علت موقعیت ویژه خود در کارخانه ها، و عملکرد آگاهانه و تجربه شان، به رهبران عملی (و طبیعی) و یا سخنگویان کارگران مبدل می شوند. برخلاف طبقه کارگر (به طور اعم)، این بخش از کارگران، در افت و خیزهای مبارزات کارگری نه تنها ناامید و دلسرد نمی شود، بلکه (مثل چهار دهه پیش) خود را به تئوری نیز مسلح می کند.

در نتیجه آنان صرفاً «کارگر» نیستند، و در واقع به «کارگر روشنفکر» مبدل گشته اند. آن ها همانند «روشنفکران»، ضمن حضور فعال در جنبش کارگری و رهبری اعتراضات کارگری و اعتصابات در دو دهه گذشته، به مطالعه و دنبال کردن دقیق رویدادهای سیاسی و کسب تجربه تئوریک پرداخته اند. آنان خود را در درون «محافل کارگری» (هسته های مخفی کارگری) با رعایت اکید مسایل امنیتی متشکل کرده و در درون جامعه، با کسب هنر ادغام فعالیت مخفی و علنی قادر شده اند که در میان کارگران باقی مانده و آن ها را در مبارزات روزمره شان رهبری کنند. آن ها در ایران، در دورانی که کلیه سازمان های قیام مآب «چپ» خارج از کشور ادعای رهبری کارگران را داشته اند، در صف مقدم مبارزات ضد سرمایه داری و

ضد استبدادی قرار گرفته و در غیاب سازمان های سنتی، دست به سازماندهی اعتراضات و اعتصاب ها زده و در تدارک ساختن نهادهای مستقل کارگری و تبلیغ آن نظریه بوده اند. رهبران واقعی کارگران همانا این «کارگران روشنفکر» هستند. حزبی نیز که در آتیه برای رهبری انقلاب کارگری باید ساخته شود، الزاماً همراه با این قشر تشکیل می یابد. در غیر این صورت به مقاصد خود نخواهد رسید.

این قشر فعال اجتماعی، گرچه فاقد سخنگویان رسمی، نشریات و تشکل، «رهبر» و امکانات مالی است، اما، به صورت متشکل و پیگیر حضور سیاسی داشته و همراه با تعمیق بحران سیاسی رژیم و تحولات درونی آن، یقیناً در حال شکل گیری متشکل است.

در وضعیت کنونی، پیوند نیروها و افراد انقلابی با این لایه اجتماعی، به یکی از وظایف اصلی مبدل گشته است. تنها پیوند «روشنفکر کارگران» (روشنفکران انقلابی ای که خود را در خدمت جنبش کارگری قرار داده و مورد تأیید کارگران پیشرو قرار گرفته اند) و «کارگر روشنفکران» (کارگران پیشرو که طی چهار دهه پیش در صف مقدم مبارزات ضد رژیم بوده و به رهبران عملی کارگران مبدل گشته اند) راه را برای ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» که براندازی رژیم و تشکیل حکومت کارگری را تدارک می بیند، باز خواهد کرد. تنها از کانال این قشر اجتماعی است که می توان با توده کارگران ارتباط برقرار کرد (به سخن دیگر مجوز ورود به درون جنبش کارگری را به دست آورد) و امر دخالتگری را سازمان داد. چنان چه از هم اکنون چنین تدارکی دیده نشود، در وضعیتی که کارگران شرایط مساعدتری یافته و اعتماد به نفس یابند، تدارک برای براندازی و تشکیل حکومت کارگری، به مراتب دشوارتر و حتی می توان یقین داشت که غیرممکن خواهد بود.

دخالت در درون جبهه سوم

به علاوه، تقویت تشکل های مستقل کارگری، دانشجویی، زنان و ملیت های تحت ستم برای تدارک براندازی رژیم ضروری است.

در سال های پیش، در هر مرحله از مبارزات، گرایش های «گریز از مرکز» در درون «جبهه رژیم» ظاهر گشته اند. قیام دانشجویان در ۱۸ تیر ماه ۱۳۷۸ و تظاهرات دلیرانه جوانان پس از انتخابات ریاست جمهوری دوره دهم، و امروز در خیابان های شهرهای ایران، نمونه بارزی است از این وضعیت عینی. در جامعه ما به ویژه پس از تقلب در انتخابات ۱۳۸۸ و قیام دانشجویان، «جبهه سومی» ایجاد شد. این جبهه عملاً یک جبهه «ضد نظام سرمایه داری حاکم» بود (حتی چنان چه متشکل و مجهز به تحلیل های مارکسیستی نباشد). باید توجه داشت که چگونه و با چه سرعتی جوانان در شهرها از اجرای دستورالعمل های موسوی - خاتمی کنارکشیدند، اضافه بر این ها کارگران ایران یک روز هم دست از مبارزات ضد حکومتی بر نداشته و به طور سیستماتیک مطالبات صنفی/سیاسی خود را طرح کرده اند (فقط کافی است به تداوم اعتصاب کارگران نیشکر هفت تپه توجه کنید). در درون طبقه کارگر، مبارزه حول ایجاد تشکل های «مستقل» کارگری طرح گشته است. زنان ایران نیز نقش پررنگی داشته اند اعتراضات دی ۱۳۹۶ در شهرهای ایران و شعار «اصلاح طلب، اصول گرا، دیگه تمومه ماجرا!» و اعتراضات آبان ۱۳۹۸ و سایر اعتراضات خیابانی که با تجارب مبارزاتی جوانان ادغام شده بود و غیره نمایانگر روشن این گسست از حاکمیت و گرایش گریز از مرکز است.

یکی دیگر از وظایف اپوزیسیون «چپ» اینست که به جای دنبال روی از جناح های به اصطلاح «رادیکال» هیئت حاکم و «اصلاح طلبان» و خرده کاری های بی حاصل، به ایجاد یک «اتحاد عمل» سراسری همراه با متحدین کارگری، دانشجویی و زنان ایران در خارج (یعنی نیروهای مترقی بین المللی) در دفاع از کارگران ایران، مبادرت کند. این نهاد سراسری با حمایت مادی و معنوی از تشکل های مستقل کارگری، دانشجویی و زنان، می تواند زمینه مساعدتری در راستای تدارکات اولیه برای سرنگونی رژیم فراهم آورد. چنین اقداماتی همچنین می تواند زمینه لازم را برای فعالیت مشترک و نهایتاً وحدت اصولی نیروها و افراد سرنگون طلب حول نیازهای پیشروی کارگری در ایران، به وجود آورد.

با این همه و در نهایت، وحدت تشکیلاتی نیروهای براندازی طلب، در درون کارخانه ها و محلات کارگری خود ایران، جایی که کارگران پیشرو در حال مبارزه روزمره هستند، باید صورت پذیرد. تدارک برای اعتصاب عمومی، امروز در دستور روز جنبش کارگری قرار دارد. با این اقدام، کارگران می توانند در اسرع وقت به اتحاد سراسری نایل آیند و کلّ جوانان رادیکال در شهرها را برای تغییر دولت سرمایه داری، بسیج کنند. در عین حال مبارزه عملی در راستای سرنگونی، بدون روشن کردن ماهیت دولت آتی و تعیین ضرورت تشکیل حکومت کارگری و رژیم شورایی، بی ثمر خواهد بود. تجربه تلخ «اتحاد» نیروهای «چپ» با طرفداران خمینی در روند سرنگونی رژیم شاه را نباید از یاد برد. «وحدت» به هر بها و بدون بررسی و تحلیل ماهیت رژیم های بورژوا، امر براندازی را در نهایت مسدود خواهد کرد. «سرنگون طلبان» باید روش و شکل براندازی و ماهیت حکومت آتی و همچنین گام بعدی را در صورت سرنگونی رژیم را توضیح دهند، وگرنه هر وحدتی از ابتدا محکوم به شکست خواهد بود.

آیا سرنگونی رژیم ضروری است؟

انقلاب، مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. انقلاب زمانی رخ می دهد که جامعه دچار بحرانی دائمی شده و حکومت کنندگان کنترل قدرت سیاسی را از دست داده و حکومت شوندگان سران حکومت را نپذیرند. در ایران، دولت هم اکنون در چنگ عده ای است که مدت هاست قابلیت خود را برای حکومت از دست داده اند (رد صلاحیت تمام کاندیدهای غیر خودی در سیزدهمین انتخابات ریاست جمهوری نمودار این بحران سیاسی رژیم است). تلاش برای سازماندهی مجدد مناسبات اجتماعی، ایجاد دموکراسی و حلّ مسائل اقتصادی، دولت ناگزیر باید به دست طبقه ای بیافتد که توان انقلابی و قدرت حلّ مشکلات را دارا باشند. در جامعه ایران وظایف اجتماعی لاینحلی در مقابل مردم قرار دارند: حلّ مسأله دموکراسی، مسائل ملی، مسأله ارضی، مسأله زنان و جوانان (وظایف دموکراتیک) از یک سو، همراه با حلّ مسائلی مانند ایجاد اقتصاد برنامه ریزی شده و اعمال کنترل کارگری بر تولید و توزیع (وظایف سوسیالیستی) در دستور کار قرار گرفته اند.

تنها با سرنگونی کامل رژیم و جایگزینی دولتی که در عمل قابلیت حلّ وظایف جامعه را دارا باشد، می توان به آینده ای دموکراتیک و آزاد برای کلیه مردم ایران امیدوار بود. به سخن دیگر، هم اکنون در ایران رشد نیروهای مولده و جهش صنعتی که لازمه ایجاد دموکراسی و رفاه اجتماعی است، در تناقض با مناسبات تولیدی قرار گرفته است. حافظ اصلی این مناسبات تولیدی واپس گرا، همانا دولت سرمایه داری کنونی است. پس، برای گشایش دموکراتیک و اقتصاد شکوفا، دولت سرمایه داری (از هر نوع و با هر ظاهری) باید کنار گذاشته شود. سرنگونی چنین دولت هایی از یک نیاز عینی و مادی بر می خیزد و صرفاً یک «شعار» انقلابی نیست. مارکسیست های انقلابی بر خلاف سرمایه داران، خواهان خونریزی، جنگ افروزی و هرج و مرج نمی باشند. آنان خواهان آن هستند که کلیه افراد جامعه از رفاه برخوردار شده و ستم و استثمار و زورگویی برای همیشه از جامعه رخت ببندد. اما، دولت سرمایه داری ایران، بنا به ماهیت خود، سیر چنین روندی را مسدود می کند. چنان چه دولت سرکوبگر سرمایه داری، به صورتی مسالمت آمیز کنار می رفت و سرنوشت جامعه را به اکثریت مردم می سپرد، دیگر نیازی به براندازی آن و سازماندهی انقلاب نمی بود. اما، تاریخ نشان داده است که دولت های سرمایه داری برای حفظ منافع اقلیتی در جامعه و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید از هر شیوه ای استفاده کرده و اختناق و سرکوب را با ارگان های سرکوبگر خود (پلیس و ارتش و در ایران، بسیج و سپاه و غیره) بر مردم تحمیل می کنند. آن چارچوب های قانونی نیز که بسیاری مبارزه را به آن محدود می کنند، چیزی جز یک روبنا برای حفظ مناسبات استثمارگرانه جامعه سرمایه داری نیست؛ پس ضرورت سرنگونی از ذات همین دولت ها برخاسته و تنها نیروی محوری آن نیز طبقه کارگر و اقشار زحمتکش است - طبقه ای که هیچ چیز جز زنجیرهایش را برای از دست دادن ندارد، طبقه ای که تا به آخر تکالیف عقب افتاده دموکراتیک جامعه همراه با تکالیف سوسیالیستی را انجام خواهد داد و همانند لکوموتیوی کل قشرهای تحت ستم را به سوی آینده بهتر راهنما خواهد شد.

۱۶ خرداد ۱۴۰۰

با تحریم فعال انتخابات

ابراهیم رئیسی را افشا کنیم!

ابراهیم رئیسی، رئیس قوه قضاییه و قاضی احکام اعدام‌های دادگاه‌های تابستان ۶۷ دومین خیز خود برای رفتن به کاخ ریاست جمهوری پاستور را برداشته است. او در انتخابات دوره قبل در سال ۱۳۹۶ رقیب روحانی بود و ۱۷ میلیون رای آورد. خیرگزاری فارس پیشاپیش با انتشار تصویری مرکب از هفت نامزد، به استقبال ریاست جمهوری رئیسی رفت؛ پوستری که در آن عکس رئیسی متمایزتر و بزرگتر از سایرین خودنمایی می‌کند!

به راستی ابراهیم رئیسی کیست و چرا به این مقام برگزیده شد؟ و آیا اختلافاتی اساسی در سیاست‌های او با سایر کاندیدهای ریاست جمهوری وجود دارد؟

ابراهیم رئیسی یکی از تعلیم‌یافتگان خمینی و خامنه‌ای بوده و در طی زندگی سیاسی‌اش همواره وفاداری خود را به هیئت حاکم نشان داده است. او در مقام معاون دادستان تهران در سال ۶۸-۱۳۶۴، به دستور مستقیم خمینی فعالانه در «هیئت مرگ» شرکت داشته و یکی از مسئولان اصلی قتل‌عام‌های تابستان ۱۳۶۷ زندانیان سیاسی بوده است. او پس از قتل‌عام زندانیان سیاسی، به عنوان پاداش به مقام دادستانی تهران در سال‌های ۷۳-۱۳۶۸ برگزیده شد و به دنبال آن مناصب مهمی دیگری از جمله رئیس سازمان بازرسی کل کشور (۸۳-۱۳۷۳)، معاون اول قوه قضاییه (۹۳-۱۳۸۳)، دادستان کل کشور از سال ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۴ و دادستان ویژه روحانیت از ۱۳۹۱ تاکنون داشته است.

اما از لحاظ سیاسی، مهم‌ترین منصب او تولیت آستان قدس رضوی از سال ۱۳۹۴ تاکنون بوده است که مستقیماً از سوی خامنه‌ای به او واگذار شده است.

فرد مورد نظر سرپرستی آستان تولیت همیشه از میان مورد اعتمادترین و نزدیک‌ترین افراد به شخص خامنه‌ای انتخاب شده است. آستان قدس رضوی که تنومندترین ستون اقتصاد سیاسی اوقاف در ایران و ثروتمندترین نهاد اقتصادی-ایدئولوژیک رژیم به شمار می‌آید، با برخورداری از معافیت مالیاتی و برخورداری از مصونیت کامل، وظیفه پول‌شویی و تأمین مالی عملیات نظامی سپاه را بر عهده داشته و تولیت آن رابطه تنگاتنگی با فرماندهان سپاه دارد (از جمله شخص قاسم سلیمانی در زمان حیاتش). به سخن دیگر حیات نظامی رژیم در ایران و منطقه نسبت مستقیمی با کارکرد این نهاد امپراتوری داشته است. کمک‌رسانی به حزب الله در لبنان، نیروهای وابسته به رژیم در عراق، فلسطین و سوریه، از سوی این نهاد تأمین و سازماندهی می‌شود. از این رو، این نهاد دارای اهمیت سیاسی فوق‌العاده‌ای بوده و «متولی» آن تنها از میان قابل‌اعتمادترین افراد بدنه هیئت حاکم انتخاب می‌شود.

پس از انتخابات ریاست جمهوری دوره یازدهم که به روی کار آمدن حسن روحانی و سرانجام بالارفتن دست‌های رژیم به نشانه تسلیم در برابر امپریالیسم انحامید، نگرانی و دغدغه هیئت حاکم و به ویژه شخص خامنه‌ای همواره واکنش سران سپاه (تا سر حد احتمال سازماندهی یک کودتا) در ازای چرخش به سوی غرب و به‌ویژه دولت امریکا بوده است. بدیهی است که بیش از سه دهه تبلیغات علیه «شیطان بزرگ» در میان عناصر حزب‌اللهی و بسیجی‌ها، نمی‌تواند یک روزه و بنا بر تصمیم سران رژیم برای این گرایش‌ها قابل هضم شود. از این‌روی حملات لفظی خامنه‌ای به امریکا در گردهم‌آیی‌های سپاه پاسداران در چندین سال گذشته و خط و نشان کشیدن سپاه پاسداران در مورد حمله به اسرائیل و انحام آزمایشات موشکی و پیش‌تر تهدیدات بستن تنگه هرمز و غیره همگی مانورهایی بوده‌اند تا از یک سو ژست «مقاومت» برای راضی نگه‌داشتن این پایه‌ها حفظ کنند و اقدامات نظامی نیابتی، و از سوی دیگر زمینه‌های لازم برای چانه‌زنی آتی از موضعی قدرتمندتر را فراهم آورند. تقویت مالی و معنوی فرمانده‌های سپاه پاسداران و قدرت‌نمایی‌های کاذب تبلیغاتی تنها راه کنترل و مهار کردن پایه‌های حزب‌اللهی رژیم است. از این رو برگزیدن فردی قابل اعتماد و

سرشناس، همانند ابراهیم رئیسی که مورد اعتماد فرمانده‌های سپاه پاسداران می‌باشد، این چرخش را با هزینه کمتری به پیش خواهد برد.

جناح‌بندی‌های هیئت حاکم بنا به صورت‌بندی خود حاکمیت عموماً به سه دسته تقسیم شده‌اند:

الف) اصول‌گرایان

ب) اعتدال‌گرایان

ج) اصلاح‌طلبان

اگرچه این جناح‌ها در تقابل و تخصص با یکدیگر هستند، اما پس از انتخاب حسن روحانی و آغاز مذاکرات برجام این اختلافات کم و بیش به کناری گذاشته شد و رژیم برای نخستین بار در تاریخ حیاتش به شکل یکپارچه «جام زهر» را نوشید و با امضای «برجام» در مقابل امپریالیسم زانو زد و تسلیم شد. در این دوره جناح دیگری تحت عنوان اعتدال‌گرایان که نقش میانجی برای از میان برداشتن اختلافات بین اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان را برعهده داشت، ظاهر شد. حسن روحانی نیز نقش مهمی در وحدت جناح‌های مختلف هیئت حاکم ایفا کرد. درد دوره یازدهم و دوازدهم ما شاهد یکپارچگی بیشتری در میان جناح‌های عمده حاکمیت بوده ایم. اگرچه کماکان نغمه‌های مخالفت و انتقادات به حسن روحانی هنوز از سوی برخی از اصلاح‌طلبان و یا اصول‌گرایان سابق (مانند احمدی نژاد)، شنیده می‌شود؛ اما این انتقادات و جدل‌های درونی تأثیری در روند اصلی شکل‌گیری سیاست کلی نظام نداشت. خامنه‌ای همواره با اتخاذ مانورهای «زیرکانه» این اختلافات خانوادگی را خنثی می‌کرد؛ نشان دادن چراغ سبز به حسن روحانی و تیم مذاکره‌کنندگان با دول امپریالیستی، در جریان مذاکرات اولیه برجام و حملات همزمان لفظی به دولت امریکا، یکی از نمونه‌های بارز این مانورها یا «نرمش قهرمانانه» بوده است.

اما با روی کار آمدن رژیم ترامپ و فروپاشی عملی برجام، جناح اصول‌گرای مجلس دست بالا را گرفته و خامنه‌ای خواهان یک دست کردن کامل هیئت حاکمه، و این بار به رهبری ابراهیم رئیسی، شد. مهره‌ای که می‌توان در آینده و پس از مرگ خامنه‌ای برای پر کردن خلأ رهبری از آن استفاده نمود.

نقش پیشتازان کارگری و مبارزان ضدّ دولت سرمایه‌داری در این انتخابات کاملاً روشن است: آنان موظفند که از طریق دخالتگری مستقیم و اشاعه آگاهی در مورد ماهیت این انتخابات نمایشی، غیر دمکراتیک و مهندسی شده از بالا، دیگر اقشار شرکت کننده درانتخابات را به تحریم آن تشویق کنند.

در شرایط کنونی گمان می‌رود که علاوه بر درصد ناچیز طرفداران رژیم که فعالانه در انتخابات شرکت کرده (به احتمال قوی این بار به ابراهیم رئیسی رای خواهند داد)، دو دسته اجتماعی دیگر نیز حضور خواهند داشت:

دسته اول آنانی که به زعم خود با انداختن رأی در صندوق ها و انتخاب بین «بد» و «بدتر» امید دارند تا کاندیدای بد اندکی از معضلات اجتماعی را بهبود بخشیده و از به قدرت رسیدن کاندیدای بدتر ممانعت به عمل آورده شود. روشی که نادرستی خود را به دفعات در گذشته ثابت کرده است. تجربه به روشنی نشان داد که اختلاف کیفی چندانی میان جناح‌های درونی هیئت حاکم وجود ندارد.

دسته دوم کسانی که انتخابات را تحریم کرده و از حاضرشدن بر سر صندوق های رای و اعلام اعتراض خودداری می کنند. تجربه نشان داده است که این روش نیز نادرست بوده و کارایی ندارد. مشخص کردن بدیل سیاسی و فعالیت مبارزه در دوران انتخابات برای متقاعد کردن سایر اقشار اجتماعی، تنها راه تدارک تغییرات بنیادین در جامعه هست.

شعار محوری اکثریت کارگران و زحمتکشان جامعه در دوران فعالیت‌های عملی روزهای انتخابات: آزادی فوری کارگران زندانی، زندانیان سیاسی است!

تا زمانی که کلیه نمایندگان واقعی مردم، از طیف‌های مختلف اجتماعی، که این در زندان‌ها به سر می‌برند و مورد شکنجه و آزار قرار می‌گیرند، شرکت

در هر انتخاباتی فرمایشی اشتباه است. این انتخابات نیز باید توسط تمام کارگران و زحمتکشان فعالانه تحریم شود!

۵ خرداد ۱۴۰۰

شبکه های اجتماعی مازیار رازی
<https://linktr.ee/mazraz>